

«تأثیر پذیری جامی از شعرا و نویسندگان پیش از خود در آفرینش مثنوی هفت اورنگ»

دکتر هادی خدیبور^۱

فاطمه شریفی^۲

چکیده

این مقاله با عنوان «تأثیر پذیری جامی از شعرا و نویسندگان پیش از خود در آفرینش مثنوی هفت اورنگ» به بیان اشتراکات و اقتباسات حکایات هفت اورنگ با حکایات منظوم و منتشر شعرا و نویسندگان پیش از جامی می پردازد. پس از بیان مقدمه، پیشینه‌ی پژوهش، زندگی نامه و آثار جامی، پژوهش گر با توجه به ترتیب تاریخی مثنوی‌های جامی به بیان این اشتراکات پرداخته است. سه مثنوی سلامان و ابسال، یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون به دلیل پیوستگی حکایات و طولانی بودن آن‌ها عملاً از دایره این تحقیق خارج شده است. جامی در دفتر اول سلسله‌الذهب از مثنوی معنوی مولانا تأثیر پذیرفته است. در دفتر دوم سلسله‌الذهب از تذکره الاولیای عطار و نفحات الانس و در دفتر سوم از چهار مقاله‌ی عروضی سمرقندی و در مثنوی سبحه‌الابرار از طوا سین حلاج تأثیر پذیرفته است. در تحفه الاحرار از کلیله و دمنه‌ی نصراء... منشی و در خرد نامه‌ی اسکندری از اسکندر نامه‌ی نظامی تأثیر پذیرفته است.

کلید واژه: جامی سلسله‌الذهب، سبحه‌الابرار، تحفه الاحرار، خرد نامه‌ی اسکندری

۱ - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

۲ - کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

مقدمه

در عالم شعر و ادب و عرفان کمتر شاعر پرکاری مانند عبدالرحمن جامی را می‌توان سراغ گرفت؛ او در قالب های مختلف شعر سروده است. لیلی و مجنون او به تقلید از لیلی و مجنون نظامی و مجنون و لیلی امیرخسرو سروده شده است، سلسله‌الذهب او به شیوه‌ی حدیقه‌ی سنائی و جام جم اوحدی است. هر یک از سه دفتر سلسله‌الذهب متضمن مطالب جداگانه‌ای است و هریک را جامی به نام یکی از پادشاهانِ عصر به نظم درآورده است! سلامان جامی از یکی از دو شرحی که خواجه نصیرالدین توosi بر اشاراتِ ابن‌سینا نوشته اقتباس گردیده است و در حقیقت سلامانِ جامی با مختصر تغییری روایت دوم خواجه نصیر از داستان سلامان و ابسال می‌باشد. مثنوی تعلیمی سبحة‌الابرار بروزن فاعلاتن فعلن بدیع است و شاعری پیش از جامی در این وزن شعری نسروده است، مگر امیرخسرو دھلوی که در مثنوی نه سپهر چند بیتی در این وزن سروده است. مثنوی تعلیمی تحفه‌الاحرار مثنوی است به بحر سریع به شیوه‌ی مخزن‌الاسرار نظامی. مثنوی یوسف و زلیخا که بر پایه‌ی آیاتِ قرآنی سوره‌ی یوسف به نظم درآمده است و البته ردّ پای منابع غیراسلامی از تلمود و اسرائیلیات در آن دیده می‌شود. خردنامه‌ی اسکندری مثنوی است تعلیمی به اسلوب اسکندرنامه‌ی نظامی گنجوی اما هنر جامی فقط به شعر و شاعری و دیوان غزلیات و قصاید و مثنوی هفت اورنگ مربوط نمی‌شود او در نثر ادبی و عرفانی هم دو کتاب ارزشمند را از خود به یادگار گذاشته است؛ در نثر ادبی بهارستان که به تقلید از گلستان سعدی نگاشته شده است و در نثر عرفانی نفحات‌الانس من حضرات‌القدس که به تقلید از تذکره‌الولیاء عطار نیشابوری نوشته شده، که هر چند از سبک و سیاق ادبی و اسجاعِ موزون برخوردار نیست اما مطالب ارزشمندی در خصوصِ صوفیه و عرفای سده‌های اول و دوم و سوم و چهارم به دست می‌دهد و همچنین برای اولین بار به

صورت وسیعی نام و کرامات و مقامات زنانِ صوفی را آشکار می‌کند.

جامی همچنین در بسطِ معارفِ عرفان نظری نیز آثار و شروح متعدد و متنوعی دارد که همگی متأثر و مأخذ از ابن عربی و مكتب عرفانی او می‌باشد. نظیر شرح فصوص الحکم و شرح لمعاتِ عراقی که از شاگردان صدرالدین قونیوی (داماد ابن عربی) بوده است، او در این آثار عمده‌تر به بیان آراء و عقاید ابن عربی در خصوصِ وحدتِ وجود و اثباتِ آنها با استناد به دلایل عقلی می‌پردازد.

جالب این که او در عرفان عملی هم جزو سلسله‌ی نقشبندیه است و این همه کثرتِ تألیف و تحقیق و پژوهش او مانع از پرداختن به امور معنوی و اذکار و اورادِ او نمی‌گردیده است؛ با این حال فقط در مثنوی هفت اورنگ است که می‌توان آراء و اندیشه‌ی پیرانِ سلسله‌ی نقشبندیه را مشاهده کرد؛ زیرا کتاب هفت اورنگ شعر است و شعر از مقوله‌ی ذوقیات؛ اما در سایر کتب نثر غیربهارستان و نفحات الانس از آن جهت که علمی صرف هستند فقط مباحثِ تئوریک عرفان نظری آن هم از منظر ابن عربی و نه کس‌دیگر مطرح می‌گردد. در این تحقیق بر آن شدیم تا به مأخذ حکایات هفت اورنگ جامی و نقشِ نویسنده‌گان و شعرای پیش از او در آفرینش این مثنوی پردازیم؛ امید که این گام هر چند کوچک است توانسته باشد پرده از رخسار این عروضِ روحانی که شاهدِ غیبی عارفان است برداشته باشد.

پیشینه‌ی تحقیق

عمده ترین اثر و تألیف در زمینه‌ی شرح احوال و آثار جامی که هفت اورنگ وی را هم در بر می‌گیرد، «کتاب نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی»، نوشته‌ی اعلاخان افصح زاد می‌باشد که در سال ۱۳۷۸ (چاپ اول) زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب و به همت انتشارات مرکز مطالعات ایرانی به زیور طبع آراسته گردیده است.

این کتاب شامل شش فصل است: فصل اول: زمان جامی - فصل دوم: زندگی و شخصیت جامی - فصل سوم: میراث علمی و ادبی جامی - فصل چهارم: جامی - عالم متبخر - فصل پنجم: جامی شاعر و نویسنده و فصل ششم: جامی - متفکر. نویسنده در فصل پنجم توضیحات کامل و جامعی در خصوص مطالب مطرح شده در مشنوهای هفت اورنگ ارائه داده است. سپس در فصل ششم از آیات هفت اورنگ جامی برای شرح عقاید عرفانی و افکار جامعه شناسی و اندیشه‌های اخلاقی جامی کمک گرفته است در آخر به تحلیل داستان لیلی و مجنون جامی پرداخته است و تفاوت‌های لیلی و مجنون جامی با سایر لیلی و مجنون‌ها را ذکر کرده است.

زندگی نامه جامی

نام جامی، عبدالرحمان است؛ اعلامخان افصح زاد به نقل از تکمله‌ی عبدالغفور لاری می‌آورد که: «لقب اصلی جامی عمادالدین بوده است و لقب مشهورش نورالدین و اسمش عبدالرحمان.» (افصح زاد، ۱۳۷۸: ۱۰۵) همو به نقل از مقامات جامی عبدالواسع نظامی می‌آورد که: پدر جامی نظام الدین احمد دشتی و جد جامی شمس الملہ و الدین محمد دشتی هر دو منسوب به محله‌ی دشت از اصفهان بوده اند که در ایام گذشته از وطن آبا و اجدادی خود به ولایت جام آمده اند و به امر قضا و فقه و فتو امشغول شده اند». (همان: ۱۰۶). نوایی و علی صفحی هم این سخنان را تصدیق می‌کنند و علی صفحی اضافه می‌کند که پدر و پدر بزرگ جامی «به واسطه‌ی بعضی حوادث زمان از وطن مألف به ولایت جام آمده اند». (علی صفحی، ۱۸۹۰ م: ۱۲۳) نورالدین عبدالرحمان جامی، در ۲۳ شعبان سنه‌ی ۸۱۷ هجری، در ده خرگرد از ولایت جام خراسان دیده به جهان گشوده است. خود جامی در قصیده‌ی «رشح بال بشرح حال» سال تولدش را واضح ثبت می‌کند، همین سالی که ذکر کردیم:

منم چو گوی به میدان فسحت مه و سال به صولجان قضا منقلب زحال به حال
به سال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی که زد زمکه به یشرب سرادقات جلال
زاوج قلّه‌ی پروازگاه عزِ قدَم بدین حضیض هوان سست کردهام پر و بال
(جامی، ۱۳۴۱: ۵۹-۶۳)

از قصیده‌ی «رشح بال بشرح حال» معلوم می‌شود که جامی از خردی تحصیل علم را شروع کرده و هنوز در جام بوده که تحصیلات ابتدایی را به پایان رسانده، مقدمات صرف و نحو عربی را گذرانده و قرآن را به پایان برده است.

جامعی در نفحات الانس در ضمن شرح حال خواجه محمد پارسا (وفات ۸۸۲ ه.)

ق) که از پیران سلسله‌ی نقشبندیه است ابراز می‌دارد که تا پنج سالگی در جام ساکن بوده است: «به قیاس چنین می‌نماید که در اوخر جمادی الاول یا اوایل جمادی الآخر بوده باشد از سال مذکور (۸۸۲ ه. ق) و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود. پدر من یکی از متعلقان را گرفت که مرا به دوش گرفته پیش محفه‌ی محفوف به انوار ایشان داشت. ایشان التفات نمودند و یک سربات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است، هنوز صفائ طلعت منور ایشان «در چشم من است.» (جامی، ۱۳۸۶: ۳۹۸)، زمان از جام به هرات آمدن جامی در منابع ادبی و تاریخی نیامده است از این رو اکثر محققان یا به از جام به هرات آمدن جامی در طفویلیت اشاره کرده یا از آن صرف نظر کرده اند.

افصح زاد به نقل از علی صفی در خصوص آمدن جامی به هرات و حضور او در حلقه‌های درس و بحث چنین می‌آورد: «جامعی در صغر سن به همراه پدر به هرات آمده و در مدرسه‌ی نظامیه اقامت کرد، آن گاه در درس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده در آمد و به مطالعه‌ی مختصر رغبت نمود. جامی با آن که به حدّ بلوغ شرعی نرسیده بود، در خود استعداد و آمادگی فهم مطّول و حاشیه‌ی آن

را یافت و به درس استادان بزرگ آن دوران شتافت. مولانا معین الدین تونی به رفع شباهه‌های درسی از سوی جامی در درس مولانا خواجه علی اشاره کرده و گفته است: جامی شباهه‌های مستعدان را بر بدیهه دفع می‌کردند و اعتراض خاصی بر استادی که درس می‌داد وارد می‌کردند و می‌رفتند. جامی به سبب عقل گیرا، ذهن تیز و حافظه‌ی توانا در بیست سالگی در ردیف عالمان برجسته قرار می‌گیرد، می‌خواهند او را به خدمت دربار شاهزاده میرزا جلب کنند؛ او به همراه همدرسان پنج گانه اش مدتی مدید بر در کرباس – یعنی قبولگاه – برای گرفتن وظیفه و مستمری می‌ایستد و چون مدت انتظار طولانی می‌شود وی به دوستان می‌گوید که همراهی من با شما همین اندازه بود و بعد از آن هرگز به در خانه‌ی هیچ کس از ارباب دنیا رجوع نمی‌کند. (افصح زاد، ۱۳۷۸: ۱۸) سفر جامی به حجاز از ۱۶ ربیع الاول سننه ۸۷۷ تا ۸۷۸ شعبان به طول انجامید، جامی به غیر از مکه و مدینه از نیشابور، سبزوار، بسطام، دامغان، سمنان، قزوین، همدان، کردستان، بغداد، حلّه، نجف، کربلا، دمشق، حلب، تبریز، ری و دیگر شهرهای آن زمان دیدن کرد. بعد سفر حجاز، عبدالرحمان جامی اغلب در هرات زیسته، خیلی به ندرت به دیه‌های اطراف آن و شهرهای نزدیک به جام و خرگرد رفت و آمد می‌کرد، ولی سال ۸۸۳ هـ، او باز عازم سمرقند شد. «عبدالرحمان جامی در هرات روز پنجشنبه هجدهم محرم هنگام اذان بامداد از سال ۸۹۸ هجری بدرود جهان گفت. خاقان کبیر سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر و سایر ارکان دولت و از سادات و علماء و مشایخ به منزل آن جناب که قریب پل تولکی بوده و مشهور است به دولت خانه تشریف برده، و وی را در پیش روی پیر بزرگوار ایشان مولانا سعد الدین کاشغری دفن نمودند. (به نقل از مقدمه‌ی مرتضی مدرس گیلانی بر هفت اورنگ، ۱۳۸۵: ۱۴)

۲-۲-۲- آثار جامی

پس از دولتشاه سمرقندی، ظاهرآ، نخستین کسی که به آثار جامی اشاره کرده و سخن خود را با اسمای کتابهایی از او آراسته است، معین الدین اسفزاری است. نامبرده که بخش اعظم کتاب خود، «روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات»، را در زمان حیات مولانا نوشته است؛ در آنجا که به مناسبتی سخن از جامی به میان می‌آید، می‌نویسد:

نسایم نفحات الانس از بهارستان کمالاتش در وزیدن و لوامع انوار خورشید
هدایت از لوایح مقاماتش در درخشیدن، سبحة الاحرار معارفش تحفه‌ی ابرار روزگار
شده و سلسله‌الذهب حقایقش که به شواهد نیوّت ترتیب یافته و شاخ گردن ابرار
ادوار آمده. از کمال کلام حکمت انجامش خردناهه‌ی اسکندری کنایتی، و از جمال
عرایس ابکار معانی الفاظ معجز نظامش یوسف و زلیخا حکایتی... (زمجی اسفزاری،
۱۳۸۰ هـ ق: ۲۲)

بعد از اسفزاری، عبدالغفور لاری (متوفی: ۹۱۲) شاگرد معروف جامی و نویسنده‌ی «شرح مشکلات نفحات الانس» است که در پایان تکمله‌ی خود بر نفحات الانس و در بیان احوال استاد خویش، فهرستی از تألیفات او را به دست می‌دهد. این فهرست که قطعاً معتبر و قابل اطمینان است، چهل و پنج کتاب و رساله را شامل می‌شود و این تعداد - با اندکی اختلاف - همان است که سام میرزا صفوی در تذکره‌ی خود آورده است.
(سام میرزا، ۱۹۳۶: ۸۶) طالبان تفصیل بیشتر را به فهرست هایی که دیگران ترتیب داده‌اند ارجاع می‌دهیم. (رك: آتشکده‌ی آذر و حواشی آن به قلم استاد شادروان دکتر سادات ناصری، جامی حکمت، مقدمه‌ی نقدالتصوص و غیر آنها).

الف) آثاری که سال تألیف یا تدوین آنها معلوم است و غالباً به چاپ رسیده‌اند:

۱- رساله‌ی کبیر در معما (تألیف: ۸۵۶)

- ۲- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص (تألیف: ۸۶۳)
- ۳- لوامع (تألیف: ۸۷۵)
- ۴- رساله‌ی مناسک حج (تألیف: ۸۷۷)
- ۵- نفحات الانس من حضرات القدس (تألیف: ۸۸۱ تا ۸۸۳)
- ۶- دیوان اول (تدوین و تنظیم: ۸۸۴)
- ۷- شواهد النبوه (تألیف: ۸۸۵)
- ۸- دیوان ثانی (تدوین و تنظیم: ۸۸۶)
- ۹- اشعة اللمعات (تألیف: ۸۸۶)
- ۱۰- ترجمه‌ی اربعین حدیث (تألیف: ۸۸۶، رک: جامی حکمت، ص ۱۸۲).
- ۱۱- رساله‌ی منظومه‌ی اصغر (تألیف: ۸۹۰)
- ۱۲- رساله‌ی موسیقی (تألیف: ۸۹۰)
- ۱۳- بهارستان (تألیف: ۸۹۲)
- ۱۴- شرح فصوص الحكم (تألیف: ۸۹۶)
- ۱۵- (رک: مقدمه نقد النصوص جامی، به قلم ویلیام چیتیک، ص ۲۵)
- ۱۶- دیوان ثالث (تدوین و تنظیم: ۸۹۷)
- ۱۷- فوائد الضیائیه فی شرح الکافیه (تألیف: ۸۹۷).

ب) آثاری که تاریخ تأییف آنها بر ما معلوم نیست و بعضی به طبع رسیده‌اند:

۱۸- شرح رباعیات (چاپی):
جامعی در این رساله مجموعاً ۴۴ رباعی خود را که «در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» سروده بود شرح کرده و بدین گونه «رسم خود محیی الدین را که هم خودش شعر بگوید و هم خودش آن را تأویل و تفسیر کند نیز در این رساله

تقلید» نموده است (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۱۵۶). بعضی این رساله را جزو آثار اولیه‌ی جامی دانسته‌اند. (رک: مقدمه نقدالتصووص، به قلم ویلیام چیتیک، ص ۲۲).

۱۹- لواح

۲۰- شرح بعضی از ابیات تائیه‌ی فارضیه

۲۱- رساله فی الوجود

۲۲- شرح بیتین مشنون

۲۳- رساله‌ی طریق خواجهگان

۲۴- تفسیر تا آیه‌ی «... و ایایَ فَأَرْهَبُون» (بقره، آیه‌ی ۳۸):

۲۵- رساله‌ی لا اله الا الله (= رساله‌ی تهلیلیه).

۲۶- شرح حدیث ابی رزین عقیلی

۲۷- شرح بیت خسرو دھلوی: رساله‌ای است به نثر آمیخته به نظم در شرح بیت زیر: ز دریای شهادت چون نهنگ لابرآرد سر تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش

۲۸- جمع سخنان خواجه پارسا.

۲۹- صرف فارسی منظوم و منثور: رساله‌ای مختصر در صرف عربی و به زبان فارسی، نام این رساله در مقامات جامی عبدالواسع و تحفه‌ی سامی نیامده است.

۳۰- رساله‌ی صغیر (در معما)

۳۱- رساله عروض.

۳۲- رساله قافیه.

۳۳- رساله‌ی منتشرات

نقش آثار شاعران و نویسنده‌گان پیش از جامی در آفرینش مشنون هفت اورنگ مشنون هفت اورنگ شامل دفاتر سه گانه‌ی سلسله‌الذهب و مشنون های سلامان،

تحفه الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خرد نامه‌ی اسکندری می‌باشد. در این بخش به اقتباسات جامی از حدیقه الحدیقه‌ی سنایی که شامل دفتر اول سلسله‌الذهب می‌باشد پرداخته شده است در ضمن حکایت‌های این دفتر با عنایت به مثنوی معنوی مولانا و اسرار التوحید محمد ابن منور سروده شده است. عمدۀ‌ی مأخذ جامی در دفتر دوم سلسله‌الذهب دو کتاب نفحات الانس و تذکره الاولیا می‌باشد. و همچنین جامی در تالیف دفتر سوم سلسله‌الذهب به کتاب چهار مقاله‌ی عروضی سمرقندی و حدیقه‌الحدیقه‌ی سنایی و مخزن الاسرار نظامی گنجوی نظر داشته است. حکایات مثنوی تحفه الاحرار مأخذش حدیقه‌الحدیقه‌ی سنایی و کلیله و دمنه‌ی ابو المعالی نصر الله منشی و نفحات الانس جامی می‌باشد. همچنین مأخذ حکایات سبحة الابرار، نفحات الانس، طوايسين حلاج تذکره الاولیا عطار و زبده الحقایق عین القضاط می‌باشد و خردنامه‌ی اسکندری مأخذش بخش‌هایی از اقبال نامه و شرف نامه‌ی نظامی می‌باشد که ما آن را به تمامی منعکس کرده‌ایم.

دفتر اول مثنوی سلسله‌الذهب

این مثنوی در بحر خفیف است و وزنِ (فاعلاتن مفاععلن فعلن)؛ جامی در نگارشِ این کتاب به حدیقه‌ی سنائی غزنوی نظر داشته است؛ این مثنوی است مشتمل بر مباحث عالیه‌ی عرفانی و اخلاقی و مقالاتِ بزرگانِ صوفیه و ائمه‌ی شریعت که در آن در بسیاری از مسائل کلامی چون جبر و اختیار و قضا و قدر و نبوت و امامت و قدم و حدوثِ عالم؛ و همچنین آدابِ ظاهری شریعت چون صلوه و صوم و قرائت قرآن بحث فرموده و نیز بسیاری از مسائل عرفانی را چون بیانِ ذکر خفی و جلی و عزلت و خلوت و صمت و سهر و جوع و امثال آن به شرح آورده و جا به جا به تمثیلات

و حکایت آمیخته است و به مثنوی مخصوصی در بیان عقائد اسلام موسوم به «اعتقاد نامه» پایان می‌یابد. نخست به ذکر حکایات دفتر اوّل سلسله‌الذهب جامی و در ادامه به مأخذ آن در منظومه‌های شعری پیشین و مکتوبات نثری پیشین می‌پردازیم.

حکایت عاشق و معشوقی که شب در خلوتی نشسته

بودند و در بر همه‌ی اغیار بسته، ناگاه غلام آن عاشق

که باریک نام داشت حلقه بر در زد، عاشق گفت،

کیست؟ گفت: منم غلام تو باریک عاشق. گفت: بازگرد که اگر در باریکی مویی شده‌یی ترا امشب درین خلوت گنجایی نیست.

داشت باریک نام هندوئی

مبتلایی به عشق بـلـدـخـوـیـی

آمد آن صید و حشیش به کمند

بعد عمری شیءی زبخت بلند

کامد آواز حلقه بے سندان

بوداوهه‌هم خوش و خندان

گفتگو با رحیم غلامی

کیست گفتا درین شب تاریک

گ جہ مو یے شدی زیاد بکھے

گفت و کیم الان دیک

زندگانی که در تابستان

نیست امکان آن که راه باید

(١٣٨٥ : ٨٦-٨٧)

لارا کالج تھریکانہ

١٦

گفته باشد کهست ای معتمل

آن یک آمدید یاری نهاد

د. حبیب خواز مقام خام نسبت

گفت: هنگام نسبت

نَاهِيَةٌ : أَتَشْهُدُ فَمَا فِي أَقْرَبٍ

د. ف. اقتصادیه تبریز و زبانشناسی

دفت آن که نهاد

ازگ دخانیه ازگ ش

بخته گشته آن را بخواهیم بازگشته

تابنجه‌دبه‌ی ادب لفظی زلب	حلقه‌زد بر در به صد ترس و ادب
گفت بر در هم تویی ای دلستان	بانگ زد یارش که بر در کیست آن
نیست گنجایی دومان رادر سرا	گفت اکنون چون منی، ای من درآ
چون که یکتایی درین سوزن درآ	نیست سوزن را سر رشته دوتا
نیست در خور با جمل سُمُّ الْخِيَاط	رشته را با سوزن آمدار تباط
کی شود باریک هستی جَمَل	کی شود باریک هستی جَمَل

(مولوی، ۱۳۸۵: دفتر اول، صص ۱۱۶-۱۱۷، ابیات ۳۰۶۶-۳۰۵۶)

مقدمه‌ی هر دو داستان یکسان است ولی مؤخره و پایان داستان جامی از داستان مولوی متفاوت است و بیانی اغراق گونه دارد. در داستان مولوی بین عاشق و معشوق دوبار سؤال و جواب رد و بدل می شود آنهم با فاصله‌ی زمانی طولانی و حال آن که در داستان جامی یک بار سوال و جواب صورت می گیرد و بعد از آن هم عاشق راه جدایی از کوی معشوق را در پیش می گیرد. همچنین در نحوه‌ی جواب دادن معشوق به عاشق در دو داستان تفاوت‌هایی هست؛ در داستان مولوی وقتی عاشق در می زند و می‌گوید منم. معشوق او را رد می کند و می گوید در عشق ما و منی وجود ندارد همه منم (=معشوقست) که تعبیری متناقض می نماید؛ معشوق به عاشق پیشنهاد می دهد که برای رفع این منیت مددی را در فراق و دوری او سپری کند تا پخته و آماده‌ی وصال گردد؛ در بازگشت مجدد عاشق نحوه‌ی جواب او به معشوق کاملاً متفاوت می گردد؛ وقتی معشوق می پرسد که پشت در کیست؟ عاشق می‌گوید: پشت در تو هستی و بس و این همان مبحث فنایی است که در عرفان و تصوّف مطرح گردیده است (محو اراده‌ی عاشق در اراده‌ی معشوق) و از مدخل همین فناست که عاشق به بارگاه معشوق راه می یابد (در ضمن فنایی که در این داستان مطرح می شود فنای در شیخ و محبوب است نه فنای فی الله)، اما در داستان جامی بعد از سؤال عاشق، معشوق فقط یک

جواب بیشتر نمی دهد و آن هم اینست که من معشوق آنچنان در مقام قرب باری
تعالی مستغرق شده ام، که خودم هم اضافی ام چه رسد به تو.

دفتر دوم مشوی سلسله‌الذهب

این مشوی در یکی از مزاحفات بحرِ خفیف به نظم آمده، جامی در این کتاب شرح
و بسط مباحث و معارف عالیه‌ی عرفانی در زبانِ حکایت و بر سبیل تمثیل پرداخته
است؛ عمدۀ مأخذ این حکایات دو کتاب نفحات الانس و تذکره الاولیاء عطار
نیشابوری می‌باشد و اینک به بیان حکایات جامی و مأخذ آنها می‌پردازیم.
سلطان العارفین قدس الله تعالی در بادیه کله‌ای دید بر وی نوشته خسیر الدُّنیا و
الآخره از زمین برداشت و بوشه داد و فرمود که این سر صوفی است که دو جهان را
از برای خدای درباخته است.

بحرب سر ژرف ویم س طامی	قطبِ حق با یزید بسطامی
بود روزی به بادیه گذران	دید فرسوده کله‌ای و در آن
آیتی ثبت بود کش معنی	بود خسرانِ دنیی و عقبی
چون بر آن سرنوشه را نگریست	بوشه‌ها زد بر آن وزار گریست
کین سر صوفی است افتاده	دو جهان را برای حق داده
برگریده زیانِ هر دو سرای	تا بود سودش از میانه خدای
ای خوش آن کس که شد پی این سود	بر زیان کاری جهان خشنود
از دو عالم همیمن خداداطلیید	دو جهان دادویک خدای خرید
هر چه بودش ز جنسِ دنیی و دین	باخت در عشقِ حق خلیل امین

(جامی، ۱۳۸۵: ۱۸۷)

این حکایت در تذکره الاولیاء عطار نیشابوری، بخش با یزید بسطامی هم آمده

است؛ حکایت تذکره از این قرار است: «پس در راه کله‌ی سر یافت، بر وی نبشه که: **صُمْ بُكْمْ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ** نعره‌یی بزد و بیفتاد و بوسه بر آن کله می‌داد و گفت: سر صوفیی می‌باید که در حق محو شده است و ناچیز شده. نه گوش دارد که خطاب حق شنود و نه چشم دارد که جمال لایزالی بیند و نه زبان دارد که ثناء بزرگوار او گوید و نه عقل دارد که ذره‌یی از معرفت او بداند. این آیت در شان اوست». (عطّار، ۱۳۷۹: ۱۶۳) در حکایت عطار در تذکره الاولیاء، عین آیه‌ی قرآن را که با یزید بسطامی دیده، ذکر کرده است؛ اما در حکایت جامی فقط به آیتی که در آن خسaran دنیا و عقبی نهفته بوده، قناعت کرده است. در حکایت عطار، خبری از گریه کردن با یزید نیست و حال آن که در حکایت جامی با یزید پس از بوسیدن کله، زار زار می‌گرید. بقیه‌ی تأویلات عرفانی که با یزید در خصوص سر آن صوفی ذکر می‌کند در دو حکایت یکسان است. این که صوفی زیان هر دو سرای را برگزیده تا از سود الاهی بهره مند گردد مطلبی است که در تذکره الاولیاء مغفول مانده است. همچنین در سه بیت آخر حکایت جامی تعریف و تمجیدی از این قسم از صوفیان به میان می‌آید که در حکایت عطار از چنین تعریف و تمجیدی خبری نیست.

دفتر سوم مثنوی سلسله‌الذهب

این مثنوی بر وزن فاعلان مفاععلن فعلن در بحر خفیف سروده شده است؛ این رساله متضمن سیاست مدن، آئین ملکداری و ستایش عدل و داد و نصیحت سلاطین است و به منظومه‌های حکیمانه تقسیم می‌شود که در هر یک به یکی از فضائل ستوده که پادشاهان را از آن گریزی نیست، اشاره فرموده و در هر کدام به مناسبت مقال حکایتی نفر آورده است. جامی در تأییف این منظومه به کتب تواریخ و قصص سلاطین بالاخص به چهار مقاله‌ی نظامی عروضی سمرقندی نظر داشته است. اینک

در این بخش به بیان حکایات جامی در دفتر سوم سلسله‌الذهب و نقش نویسنده‌گان و شاعران پیشین در آفرینش این حکایات می‌پردازیم:

حکایت بیوه‌زنی از نسا و باورد که سخنی درشت پرداخت و سلطان محمود را گرم ساخت و به سخنی دیگر نرم گردانید و به سر حد داد دهی رسانید

که شه تختگاه غزین بود	پیش سلطان عاقبت محمود
خط باور دیان: رون آورد	پیرزالی خطه‌ی باورد
چشم جانش زنور ایمان کور	کعوانی خلعت دین عور
ساخت جا کلبه‌ی فراغش را	به تغلب گرفت باغش را
که عوان ملک او گذار باز	شاه دادش مثال عدل طراز
تافت گردن زامشال مثال	لیکن آن بدسرشت زشت خصال
سوی غزین کند هوای سفر	گفت مشکل که این عجوز دگر
بر زد از ظلم آن عوان دامان	بار دیگر عجوز بی سامان
شیوه‌ی دادخواهی آین کرد	روی دردار ملک غزین کرد
کش نباشد از آن مجال گذر	شاه گفتش بی مثال دگر
ماشه‌ی قیل و قال راچه کنم	گفت شاهها مثال را چه کنم
خواهد آخر مثال توبدرید	آن که اول مثال تو نشیند
که رو از غصه خاک بر سر کن	شهزاد حکم طبع سخت سخن
که رهی بر سر از چه ریزد خاک	پیرزن گفت بل صلح‌ای
که ندارد نفاذ فرمانی	حسک بهتر به فرق سلطانی
گوش ننهد کسی به فرمانش	گرچه خوانند شاه و سلطانش
شد پشیمان ز سخت گویی خویش	شه چو بشنید قول آن دلریش
داد فرمان ز بعد آن بحلی	بحلی خواست زو به صد خجلی

سخت دل چون فرشتگانِ عذاب در حلقِ آن عوانِ باوردی بلکه همچون سگان به دیوارش آن مثالش به گردن آویزند پس جزا هابدین بتریابد ظلم جوی ازمیان کنار گرفت غیبتِ اوضاع ردم باد	که گروهی ز رحم کردن تاب گرم خوبی کنند و دم سردی همچو دزدان کشنند بردارش با چنین خواریش چو خون ریزند کآن که از حکم شاه سرتاولد چون سیاست بدین قرار گرفت نامظالم خود از جهان گمداد
(جامی، ۱۳۸۵: ۲۷۰-۲۷۱)	

این حکایت جامی، در حدیقه‌الحقیقه‌ی سنائی غزنوی آمده است؛ حکایت سنایی چنین است:

آنچه بامیر ماضی آن زن کرد که از او گشت زنده رادی وجود که به دندان گرفت ازو انگشت قصد املاک و چیز آن زن کرد چون بر جامه‌ی عربی کُرد بشنو این قصه و عجایب بین به شفیع آوریدی زدان را بستد و من شدم زرنج هلاک پیرزن راضعیف و عاجز دید تا ز املاک زن بدارد دست شادمانه به عامل باورد زنی بیچاره را جواز دهد	آن شنودی که بود چون در خورد شاه شاهان یمین دین محمود کان زن او را جواب داد درشت عاملی در نسا و در باورد خانه‌ی زن به قصد جمله ببرد زن گرفت از تعجب ره غزنین کرد انهی به قصه سلطان را که ز من عامل نسا املاک شاه چون حال پیرزن بشنید گفت بدھید نامه‌ای گرهست نامه بستد سبک زن و آورد که زن جمله ملک بازدهد
--	--

با خود اندیشید کرد عاملِ شوم
 که کنم حکم زن چو حکم سدو
 زن دگر بساره بر ره غزنین
 نه به زن باز داد یک جو خاک
 زن دگر بساره رای غزنین کرد
 قصه بر شاه داشت بار دگر
 به تظلیم ز عاملی باورد
 گفت سلطان که نامه‌ای بدھید
 گفت زن نامه بردهام یک بار
 بود سلطان در آن زمان مشغول
 گفت سلطان که بر من آن باشد
 گر بر آن نامه هیچ کار نکرد
 زار بخروش و خاک بر سر کن
 زن سبک گفت ساكت ای سلطان
 خاک بر سر کسی کند که ورا
 بشنید این سخن زن سلطان
 گفت: کای پی‌رزن خط‌گفتم
 خاک بر سر مرا همی باید
 که مرا مملکت بُود چندان
 به ایاز آن زمان سبک فرمود
 زین غلامان سبک یکی بگزین
 که بُود مرورا سواری بیست
 کار بر مرد بـد بگیرد سخت

نهود من ندارمش تمکین
 نه زشاه والا هش انده و باک
 بنگر تا چه صعب لعب آورد
 خواست از شاه خوب رای نظر
 بخروشید و نوحه پیش آورد
 رسـم و آئین بد دگر منهید
 لیک نگرفت نامه را بر کار
 سخن پی‌رزن نکرد قبول
 که دهم نامه تاروان باشد
 آن عمیدی که هست در باورد
 پیش ماور حدیث بـی سروین
 نبـود خاک مرمرة در خورد
 نبـود بر زمانه حکم روا
 شد پشیمان زگفت خود به زمان
 کز حدیث تو من برآشـتم
 نه ترا کاینچـین همی شـاید
 که در آن مـلـک باشـدم فـرـمان
 که سخن بـیش از این نـدارـد سـود
 که رود زـی نـسا چـو بـادـبرـین
 بنگـرد کـایـن عـمـید اـبلـه کـیـست
 پـس مـرـورـافـرـوـکـنـدـبـهـدـرـخـت

تاز بد هر کسی بپرهیزد	نامه در گردن وی آویزد
کان که از حکم شاه رفت برون	پس منادی زند به شهردون
گرد خود رائی و معاصی گشت	سر پیچید و ضال و عاصی گشت
تا ندارد رضای سلطان خوار	مر ورا این سزا بود ناچار
کشت مرد فسادجو به نکال	رفت میری بدین مهم در حال
جان بیهوده کرد در سرکار	عامل ابله از چنان کردار

(سنایی، ۱۳۸۷: ۵۴۸-۵۴۵)

از لحاظ صوری دو حکایت تقریباً یکسان هستند و همچنین از لحاظ معنایی، تنها فرق صوری آن است که در حکایت جامی سلطان محمود گروهی از سربازان را مأمور می‌کند و در حکایت سنایی از ایاز می خواهد که یک غلام را برگزیند و او را با بیست سوار به سوی آن گماشته بفرستد.

مثنوی تحفه‌الاحرار

این مثنوی مصدر است به دیباچه‌ای منتور که در آن حکیم نظامی و امیر خسرو دهلوی را به احترام نام برده و پس از خطبه، چهار مناجات خطاب به درگاه الهی و پنج نعت حضرت رسالت و منقبت نامه‌ای در فضائل خواجه بهاءالدین محمد بخاری مؤسس سلسله‌ی نقشبندیه آورده و مدح نامه را به دعای دولت خواجه ناصرالدین عبیدالله معروف به خواجهی احرار که مرشد آن سلسله و معاصر جامی است ختم کرده و نامی از سلطان زمان نبرده و ظاهراً قصد وی از تنظیم این مثنوی تحفه‌ای به آستان خواجهی احرار است. در مقدمه سه صحبت به نظم آمده که در آن وصول به مراتب ثلاثة علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين به بیانی لطیف شرح داده شده است. این مثنوی تعلیمی است و در بحر سریع (مفتعلن مفععلن فاعلن) که به اسلوب

مخزن‌الاسرار حکیم نظامی گنجوی سروده شده است.

حکایت زاغی که چند روز در قفای کبکی دوید و از رفتار خود باز ماند و بوى

نرسيد

رخت خود از باغ به زاغی کشید
حال سیمه گشت رخ زاغ را
عرضه ده مخزن پنهان کوه
داده ز فیروزه و لعلش نشان
شاهد آن روضه‌ی فیروزه فام
دوخته بر سرده سجاف دور نگ
بهمه از گردن و سر سرفراز
کرده از چستی به سر کوه جای
پی سپرش هم زده و هم بیره
خوش روش و خوش پرش و خوش خرام
هم خ طواتش متقارب به هم
و آن روش و جنبش هم وار را
رفت به شاگردی رفتار او
در پی او کرد به تقلید جای
وز قالم او رقمی می کشید
رفت برین قاعده روزی سه چهار
ره روی کبک نیام و خوته
ماند غرامت زده از کار خویش

(جامی، ۱۳۸۵: ۴۳۱)

زاغی از آنجا که فراغی گزید
زنگ زدود آینه‌ی باغ را
دید یکی عرصه به دامان کوه
سبز و لاله چولب مهوشان
نادره کبکی به جمال تمام
فاخته گون جامه به بر کرده تنگ
تیهو و دراج بدلو عشق باز
پایچه‌ها بر زده تا ساق پای
بر سر هر سنگ زده قهقهه
تیز رو و تیز دو و تیز گام
هم حرکاتش مناسب به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را
با دلی از دور گرفتار او
باز کشید از روش خویش پای
بر قدم او قدمی می کشید
در پیش القصه در آن مرغزار
عاقبت از خامی خود سوخته
کرد فرامش ره و رفتار خویش

این حکایت جامی در کلیه و دمنه‌ی ابوالمعالی نصرالله منشی هم به این صورت آمده است:

آورده اند که زاغی کبگی را دید که می‌رفت. خرامیدن او در چشم او خوش آمد و از تناسب حرکات و چستی اطراف او آرزو برد، چه طباع را به ابواب محاسن التفاتی تمام باشد و هر آینه آن را جویان باشند.

كَالْعِينِ مَنْهُومَةً فِي الْحُسْنِ تَبَعُهُ وَ الْأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصَى مُتَهَّمِ الطَّيْبِ

در جمله خواست که آن را بیاموزد، یک چندی کوشید و بر اثر کبگ پوئید، آن را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنان که به هیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت.
(منشی، ۱۳۸۶: ۳۴۴-۳۴۳)

تفاوت‌هایی از لحاظ صوری میان حکایت جامی و نصرالله منشی دیده می‌شود؛ جامی به توصیف مرغزاری که کبگ در آن بوده است پرداخته است و حال آن که نصرالله منشی از توصیف مرغزار فروگذار کرده است. جامی به توصیف زیبائیهای ظاهری کبگ اعم از رنگ بدنش و سروگردنش و تیز رویی و تیزگامی پرداخته است و حال آن که کلیله و دمنه‌ی نصرالله منشی از این توصیف‌ها خالی است. در عوض نصرالله منشی در دلیل خویش آمدن زاغ از رفتار (راه رفتن) کبگ مطالبی عرضه کرده است، که جامی این مطالب را مسکوت گذاشته است. اما از نظر معنائی دو حکایت یکسانند.

مثنوی سبحه‌الابرار

این مثنوی در بحر مل مسدس و وزن (فاعلاتن فعالاتن فعلن) است؛ اما مطالب کتاب که جامی به چهل عقد تقسیم کرده و گفته است:

«می رسد عقد عقودش به چهل هر یک از دل گره جهل گسل»
(جامی، ۱۳۸۵: ۴۵۸)

این مثنوی مشتمل است بر تعلیمات عالیه‌ی اخلاقی و عرفانی و هر عقد شروع می‌شود به خطابهای که مخاطب آن انسان است در شرح یکی از فضائل نفسانی و متضمن حکایتی نغز، و منتهی می‌گردد به مناجاتی لطیف که از درگاه حق تجلی بدان فضیلت را طلب کرده، و سخن را به عقدی دیگر بسته است. نخست به بیان حکایات جامی و سپس به بیان مأخذ آنها از شعراء و نویسنده‌گان پیشین از جامی می‌پردازیم:

حکایت مناظره کلیم در نواحی با آن سیه گلیم
مهجور که چرا سجده‌ی آدم نکردی و سر به
طوق لعنت درآوردی.

پور عمران به دلی غرقه‌ی نور	می‌شد از بهر مناجات به طور
دید در راه سر دوران را	قاید لشکر مه‌جوران را
گفت کز سجده‌ی آدم زچه روی	تافتی روی رضا راست بگوی
گفت عاشق که بُود کامل سیر	پیش جانان نبرد سجده‌ی غیر
گفت موسی که به فرموده‌ی دوست	سر نهد هر که به جان بنده‌ی اوست
گفت مقصود از آن گفت و شنود	امتحان بود محب رانه سجود
گفت موسی که اگر حال اینست	لعن و طعن تو چراش آیینست
بر تو چون از غصب سلطانی	شد لباس ملکی شیطانی
گفت کاین هر دو صفت عاریتند	مانده از ذات ملک ناحیتند
گریا یاد صلذیز نی بلرود	حال ذات ممتغیر نشود
ذات من بر صفت خویشتنست	عشق او لازمه‌ی ذات منست
تاکنون عشق من آمیخته بود	در غر رضه‌ای من آویخته بود
داشت بخت سیه و روز سفید	هر دم دست خوش بیم و امید
این دم از کشمکش آن رستم	پس زانوی و فابنستم
لطف و قهرم همه یکرنگ شده است	کوه و کاهم همه همسنگ شده است

عشق شست از دل من نقشِ هوس عشق با عشق همی بازم و بس

(جامی، ۱۳۸۵: ۴۸۰)

این حکایت جامی را منصور حلّاج هم در طواسین آورده است طواسین منصور حلّاج است، ترجمه‌ی این حکایت از کتاب طواسین حلّاج ترجمه‌ی قاسم میرآخوری نقل می‌گردد: «موسی با ابليس در عقبه‌ی طور به هم رسیدند» موسی گفت: «چه منع کرد ترا از سجود؟» گفت: «دعوی من به معبد واحد. و اگر سجود کردمی آدم را مثل تو بودمی؛ زیرا که ترا ندا کردن دیکار - گفتند: «انظرُ إلَى الْجَبَلِ» بنگریدی که مرا ندا کردن هزار بار که: «اسْجُدُوا لِإِلَهِمْ» سجود نکردم. دعوی من معنی مرا. گفت: «امر بگذاشتی» گفت: «آن ابتلا بود، نه امر» موسی گفت: «لا جرم صورت بگردید!» گفت: «ای موسی! آن تلبیس بود و این ابليس است؛ حال را معوّل بر آن نیست (بر حال نتوان تکیه کرد)؛ زیرا که بگردد لیکن معرفت، صحیح است. چنان که بود؛ نگردید، و اگر چه شخص بگردید. موسی گفت: «اکنون یاد کنی او را؟» گفت: «ای موسی! یاد یاد نکنند، من مذکورم و او مذکور است» خدمت من اکنون صافی تراست وقت من اکنون خوشتر است، ذکر من اکنون جلیل تر است، زیرا که من او را خدمت کردم در قدم، حظِّ مرا و اکنون خدمت می‌کنم حظِّ او را. طمع از میانه برداشتم. منع و دفع و ضرر و نفع برخاست. تنها گردانید مرا چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم، منع کرد از اغیار، غیرتِ مرا. متغیر کرد مرا حیرت مرا. (مرا به معنی «برای... من» است). اگر ابد الاباد به آتش مرا عذاب کند، دون او سجود نکنم و شخصی را ذلیل نشوم، ضد او نشناسم. دعوی من دعوی صادقان است و من از محبان صادقم. (حلّاج، ۱۳۸۶: ۸۱-۸۰)

دو حکایت جامی و حلّاج از نظر معنایی و محتوایی یکسانند ولی از نظر صوری تفاوت‌هایی دارند که آن هم به نوع جواب ابليس در دو حکایت باز می‌گردد؛ در حکایت جامی وقتی موسی دلیل سجده نکردن ابليس بر آدم را می‌پرسد؛ ابليس دلیلش را شایسته نبودن سجده بر غیر حق ذکر می‌کند، در حکایت حلّاج ابليس هم

دلیل سجده نکردن به آدم را دعوی وی به معبد واحد می داند اما در ادامه به موسی تعریض و کنایه هایی می زند که در حکایت جامی نیامده است نظیر آن که سجود بر آدم، ابليس را در مرتبه ادمیان قرار می داده و حال آن که او از جنس آتش است؛ به ابليس هزار بار امر شد که بر آدم سجده کند و نکرد و به موسی یک بار فتند به کوه بنگر، به کوه نگریست؛ پس ابليس در دعویش که عدم التفات به غیر باشد استوارتر بوده است. در حکایت جامی دلیل سریچی ابليس از امر حق امتحان بوده نه سجود ولی در حکایت حلّاج دلیل سریچی اش ابتلا ذکر گردیده است؛ که بین امتحان و ابتلا تفاوت‌هایی هست. در حکایت جامی سؤال موسی در خصوص باب شدن لعن و طعن بر ابليس مطرح گردیده، که این سؤال در حکایت حلّاج ذکر نگردیده است. در خصوص دلیل تغییر چهره‌ی ابليس از ملکی به شیطانی دو حکایت جامی و حلّاج با هم تفاوت‌هایی دارند. جامی از قول ابليس ذکر می کند که صفت ملکی و شیطانی هر دو عاریتی اند و با آمدن صدھا صفت از این دست حال ذات من تغیری پیدا نمی کند. ذات من بر صفت همیشگی خود که عشق باری تعالی است جاودانه خواهد بود اما حلّاج از قول ابليس ذکر می کند که آن شکل ملکی تلبیس بوده و این شکل شیطانی تجلی ابليس است اما بر حال فعلی نمی توان حکم کرد زیرا تغییر می کند ولی با وجود تغییر حال فعلی، معرفت به حق کماکان سالم و صحیح و بکر باقی می ماند، و تغییر نمی کند هرچند صورت ظاهری شخص تغییر کند. مؤخره‌ی در حکایت جامی ابليس بدون سؤال کردن موسی لب به سخن می گشاید و ابراز می دارد که تا به حال عشقش به غرض و آرزو آمیخته و آلوده بوده، اما با این لعن و طرد حق، سهم من از قهر و لطف وی به یک اندازه شده است و از این روست که عشق با عشق می بازم؛ اما در حکایت حلّاج پس از سؤال موسی از ابليس، وی لب به سخن می گشاید.

خردنامه‌ی اسکندری

خردنامه‌ی ارسطو و افلاطون و سقراط جامی در هفت اورنگ با تفاوت هائی همان خردنامه‌ی ارسطو و افلاطون و سقراط نظامی در خمسه هستند؛ نظامی این سه خردنامه را در بخش اقبالنامه که جزئی از اسکندرنامه است جای داده است. همچنین داستان به هند رفتن اسکندر (۲بار) و مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را و نامه نوشتن اسکندر به مادر که در اسکندرنامه نظامی آمده است عیناً در خردنامه‌ی اسکندری جامی تکرار گردیده است. در این میان یک حکایت با عنوان «پادشاه فرزانه با دیوانه‌ای از خرد بیگانه» در خردنامه‌ی اسکندری هست که مأخذ آن یکی از حکایات مشنوی لیلی و مجnoon نظامی می‌باشد.

تفاوتی که میان داستان عزیمت اسکندر به هندوستان نظامی با مشابه این داستان که از جامی است؛ این است که در داستان جامی سخن از برهمنان و هندوان به میان می‌آید و مخاطب اسکندر ایشاند و حال آن که در داستان نظامی (= شرفنامه) سخن از کید پادشاه هندی به میان آمده و مخاطب اسکندر هم همین پادشاه است.

حکایت پادشاه فرزانه با دیوانه‌ای از خرد بیگانه

در آزار نیکان بد اندیشه‌ای	رشاهان پیشین ستم پیشه‌ای
که از دور گردون چه خواهی بگوی	به دیوانه‌ای گفت آشفته خوی
کشد پیش روی تو نادیده رنج	اگر مال خواهی و بگزیده گنج
کند بر تو ایوان عشرت فراخ	و گرفت خواهی وایوان کاخ
نهد بر سرت از سر شاه تاج	و گر خواهی از تاج شاهی رواج
برین کار بازیچه بنها ده دل	بخندید دیوانه کای ساده دل
شب و روز با اهل دل در نبرد	فلک کیست سرگشته‌ای هر زه گرد
جز آزدین راستان پیشه‌اش	بجز کجر و نیست اندیشه‌اش

دهد با چو تو ظالمی دیده سخت
که چون سفلگانش تواضع کنم
بُود خاک در دیده انباشتن
بنه بر کفم مایه‌ی بیخودی
که سردر نیارم به چرخ فلک
که بخشن ز دور سیهرم فراغ

(جامعة، ١٣٨٥ : ٩٧٨)

ستاند زنوشیروان تاج و تخت
من از وی چه نیکی توقع کنم
زکیج غیر چشم ک-جی داشتن
بیا ساقیا تا کی این بخردی
چنان فارغم کن زملـک و ملک
چنان گرم کن در سـمـاعـم دماغ

حکایت

روزی ملکی زنامداران	می رفت به رسّم شهرياران
برخانه‌ی زاهدی گذر داشت	کان زاهد از آن جهان خبر داشت
آمد عجیش که آن چنان مرد	ماواگه خود خراب چون کرد؟
پرسید خاصگان خود شاه	کاین شخص چه می‌کند درین راه؟
خوردش چه و خوابگاه او چیست؟	اندازه‌ش تا کجا او او کیست؟
گفتد که: زاهدیست مشهور	از خواب جدا و از خورش دور
از خلقِ جهان گرفته دوری	در ساخته با چنین صبوری
شه چون ورق صلاح او خواند	با حاجبِ خاص سوی او راند
حاجب سوی زاهد آمد از راه	تا آوردش به خدمت شاه
گفت ای زجهان بریله پیوند	گشته به چنین خراب خرسند
یاری نه، چه می‌کنی درین کار	قوتی نه، چه می‌خوری درین غار
Zahed قدری گیاه سوده	از مطر رح آه وان دروده
برداشت بدو که: خوردم این است	ره توشه و رهنوردم این است
جاجب زغور پادشاهی	گفتش که درین بلاچ رایی؟

از خوردن این گیاره‌ی باز این نیست گیا، گل انگیین است از خدمت شاه سر بتابی شد گرم و زبارگی فرو جست می‌کرد دعا و بوسه می‌داد خرسند همیشه نازین است	گر خدمت شاهِ ماکنی ساز زاهد گفتا: چه جای این است؟ گر تو سر این گیا بیابی شه چون سخنی شنید ازین دست در پای رضای زاهد افتاد خرسند همیشه نازین است
---	--

(نظمی، ۱۳۸۴: ۴۲۴-۴۲۳)

چنان که ملاحظه شد فقط نوع جواب دادن زاهد در خمسه‌ی نظامی متفاوت از جواب شخص دیوانه در خردنامه‌ی اسکندری است، طبعاً نتیجه‌ی حکایت هم متفاوت خواهد بود.

داستان وصیت کردن اسکندر که دستش را بعد از وفات از تابودن بیرون گذرند تا تهی دستی وی بر همه کس ظاهر گردد.

بجز نامه‌ی موعظت در نوشت به هر سینه گنجی و دیعت نهاد زن‌احاضر از نیز غافل نماند که ای از جهالت تهی خاطران تن ناتوانم به محمل نهید کنید آشکارا ش بر مرد و زن به هر مرزو بوم این منادی زنید زبور از سر تاجداران کلاه نگین خلافت در انگشت او قوی بازوان را بی پنجه تافت	اسکندر چو نامه به مادر نوشت به یاران زبان نصیحت گشاد چو بر حاضران گنج گوهر فشاند وصیت چنین کرد با حاضران چو بر داغ هجران من دل نهید گذارید دستم برون از کفن ز حالم دم نامرادی زنید که این دست دستیست کز عزو جاه کلید کرم بوم در مشت او زشیر فلک قوت پنجه یافت
---	--

همه دستها پیش او پست بود	زحشت زبردست هر دست بود
زعالم کند رحلت اینک تهی	زنقد گدایی و شاهنشهی
چه امکان روی این سفر را بسیج	چوب حرش به کف نیست جز باده هیچ
بجز دست خالیت چیزی نداد	چو زاول ترا مادر دهر زاد
بود زاد راه تو دست تهی	ازین ورطه چون پای بیرون نهی
به چیزی که گویند بگذار و رو	مکن در میان دست خود را گرو
که از خویشن بند بگشادنست	بده هرچه داری که این دادنست
که در وجه فردات خواهد نشست	بود آن که تو هر چه داری بدست
نه آن تو آن کسی دیگرست	ترا گر بمخزن زرو گوهرست

(جامی، ۱۳۸۵: ۹۹۷-۹۹۸)

حکایت آن حکیم که با زن گفت که هرچه نفقه گردی بهره تو آنست و آنچه برای خود بگذاشتی نصیب دیگران است

عطار نیشابوری هم در مصیبت نامه این حکایت را به نظم درآورده است:

وقت مرگ او درآمد ناگهان	چون سکندر را مسخر شد جهان
دخمه ای سازید پیش شهر من	گفت تابوتی کنیلازنه رمن
نوحه بر من هر زمان افزون کنید	کف گشاده دست من بیرون کنید
خلق می بینند دست من تهی	تا ز مال و لشکر و ملک و شهی
در تهی دستی بر قدم از جهان	گر جهان در دست من بود آن زمان
گر همه یابی چو من جز هیچ نیست	ملک و مال این جهان جز پیچ نیست

(عطار، ۱۳۸۶: ۱۹۳)

فرق عمده‌ی حکایت جامی و عطار در اطناب یکی و ایجاز دیگری است؛ اما باید توجه کرد که اطناب جامی هم ممل نیست و او تمام همت خود را برای دلایل بیرون

نهادن دست اسکندر از کفن مصروف داشته است؛ در مصیت نامه‌ی عطار، اسکندر دلیل بیرون نهادن دستش از کفن را اطلاع خلق از تهیه‌ستی خود بیان می‌دارد؛ اما در خردنامه‌ی اسکندری جامی، اسکندر دلایل متعددی در خصوص این امر ذکر می‌کند از جمله این که این دست او مانند دریابی است که جزو زنش باد بهره‌ای دیگر ندارد. همچنین در مثنوی جامیف اسکندر کارهایی را هم که با دست انجام داده اعم از ربودن کلاه از سرتاجداران، بخشش وجود دستان او، نگین خلافت که در مشت او بوده و زور و قوت آن که سرپنجه‌ی پهلوانان را می‌پیچیده، ذکر کرده است که در مثنوی عطار دیده نمی‌شود.

حکایت آن مرغ ماهی گیر که حیله ساخت و آن ماهی ساده را در دام انداخت	به عمان یکی مرغ فرتوت بود	جز ساحل بحر منزل نداشت
که از ماهیتش قوت و قوت بود	که چون شست از وی رسیدی به کام	به قصدش همه چشم بودی چو دام
جز ماهی از صید حاصل نداشت	که اسباب صیادیش گشت سست	چنان شد بر و ضعف پیری دست
که چون شست از وی رسیدی به کام	وزان ضعف و بی حاصلی در گله	زهر طعمه‌روزی تهی حوصله
که اسباب صیادیش گشت سست	به نظاره بر طرف دریا نشست	زصید عرض چشم امیدبست
وزان ضعف و بی حاصلی در گله	همی دید چون نقش چین بر حریر	دو صد جوق ماهی در آن آبگیر
به نظاره بر طرف دریا نشست	چو پولاد مصقول جوهر نمای	رخ آب از آن ماهیان جابه‌جای
همی دید چون نقش چین بر حریر	چو محروم مغلس زخوان لثیم	به حرمان دلی داشت زانها دو نیم
چو پولاد مصقول جوهر نمای	زطبع غذا جاوی آرام دور	شکم گرسنه لقمه از کام دور
چو محروم مغلس زخوان لثیم	بدو کرد آغاز گفت و شنید	زنگ یکی ماهی اورابدید
زطبع غذا جاوی آرام دور	دل آزار خیل زبان بستگان	که ای آفت جان دلخستگان
بدو کرد آغاز گفت و شنید	زره پوش از آنیم دایم ز موج	رسد از تو تیر بلا فوج فوج
دل آزار خیل زبان بستگان		
زره پوش از آنیم دایم ز موج		

کنونرفت ها ز کار می بین مت	به سستی گرفتار می بین مت
چرا ریخت زینسان پروبال تو	زقوت فرو ماند چنگال تو
بگفتا شدم پیر و بیماریم	دrafکند از پا به سر باریم
بدیم از ضمیر بداندیش رفت	پشیمان از هرچه زین پیش رفت
زمن هر که را زخم جانی رسید	همه از غرور جوانی رسید
بدین ساحل امروز دارم قرار	زازار هرجان ور توبه کار
مرا یک دوشاخ گیاه است بس	چرا جویم از حرص آزار کس
دلم چون شد از وايهی طبع پاک	گرم لقمه ماهی نباشد چه باک
خود ئن لقمه آسیب جان تن سست	که دروی نهان کرده صد سوزنست
بیا تا زهر تیرگی خم زنیم	زمانی به هم از صفادم زنیم
دل از ظلمت ظلم صافی کنیم	به آین عدل ش تلافی کنیم
برین قول اگر اعتقادیت نیست	وزن نکته در دل گشادیت نیست
بگیر این گیاه به هم تافته	زبس تافت ن محکمی یافته
دهانم با آن رشته محکم به بند	که تا باشی این زهر ناپسند
چو بیچاره ماهی شنید آن فریب	نماند از فریننده هیش نهیب
گرفت آن گیار او سویش شتافت	گذرگاه خود جز گلویش نیافت
به یک جستن او را زجا در ربود	فکندش به جایی که گویی نبود
ربود از کف بحر مشتی درم	نهان ساخت در غله دان عدم

(جامی، ۱۳۸۵: ۹۵۲-۹۵۰)

این حکایت جامی در مرزبان نامه هم آمده است:

مرغکی بود از مرغان ماهی خوار سال خورده و علّو و سَنْ یافته قوت حرکت و نشاطش در انحطاط آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته؛ یک روز مگر غذا نیافته

بود از گرسنگی بی طاقت شد هیچ چاره‌ی نداشت، جز آن که به کناره‌ی جویبار رفت و آنجا مترصد واردات رزق بنشست تا خود از کدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد خود اندازد. ناگاه ماهیئی برو بگذشت، او را نژند و دردمند یافت، توقفی نمود و تلطیفی در پرسش و استخبار از صورت حال او به کار آورد. ماهی خوار گفت: وَ مَنْ نُعْمَرْهُ نَنْكِسْهُ فِي الْخَلْقِ هر کرا روزگار زیر پای حوادث بماند و شکوفه شاخ شرخ شباب او را از انقلاب خریف عمر بپژمراند پیری و سالخوردگی و وهن اعضاء و ضعف قوای بشری بر بشره‌ی او این آثار نماید و ناچار ارکان بنیت تزلزل گیرد و اخلاط طبیعی تغییر پذیرد و زخم منجنيق حوادث که ازین حصار بلند متعاقب می‌آید اساس حواس را پست گرداند چنان که آن زنده دل گفت:

در پشت من از زمانه تو می آید و زمن همه کارنانکو می آید

جان عزم رحیل کرد، گفتم که مرو گفتا: چکنم خانه فرو می آید؟

و بدان که چون سفینه‌ی عمر به ساحل رسید و آفتاب امل بر سر دیوار فنا رفت، مرد را جز تبتل و طاعت و توبه و انبات و طلب قبول متاب و بازگشت به حسن مآب. هیچ روی نیست و جز غسلی از جنابت جهولی و ظلومی برآوردن و روی سیاه کرده‌ی عصیان را با آب اعتذار و استغفار که از نایزه‌ی حدقه گشاید فروشیستن، چاره‌ی نه.

وَمَا أَبْقَى التَّفْرِيطُ فِي زَمْنِ الصَّبَى فَكَيْفَ بِهِ وَالشَّيْبُ فِي الرَّاسِ شَامِلٌ

مقصود ازین تقریر آنک امروز مرکب هوای من دندان نیاز بیفکنند و شاهین شوکت را شهپر آرزوها فرو ریخت، وقت آن در گذشت که مرا همت بر حطام دنیا مقصور بودی و بیشتر از ایام عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی.

کودل که ازو طرب پرستی خیزد
بر صید مراد چیره دستی خیزد

در ساغر عمر کار با جرعه فتاد پیداست کزین جرعه چه مستی خیزد

هنگام آن است که به عذر تقاضهای گذشته قیام نمایم. امروز به نیت و اندیشه

آن آمده ام تا از ماهیان این نواحی که هروقت براولاد و اتراب ایشان از قصد من شبیخون ها رفست و بار مظالم و مغارم ایشان بر گردن من مانده، استحلالی کنم تا اگر از راه مطالب برخیزند هم ایشان به درجه‌ی مشوبت عفو در رستند و هم ذمت من از قید ماثم آزاد گردد و او مید سبکباری و رستگاری به وفا رسد. ماهی چون این فصل بشنید. یکباره طبیعتش بسته‌ی دام خدیعت او گشت. گفت: اکنون مرا چه فرمائی؟ گفت: این فصل که از من شنیدی به ماهیان رسان و این سعی دریغ مدار تا اگر به اجابت پیوندد، ایشان از اندیشه‌ی ترکتاز تعرضات من ایمن در مساکن خود بنشینند و ترا نیز فایده‌ی امن و سکون از فتور و فتون روزگار در ضمن آن حاصل آید، و آن لیس للانسانِ الاً مَأسَعَی.

ماهی گفت: دست امانت بمن ده و سوگند یادکن که بدین حدیث وفا نمائی، تا اطمینان ایمان من در صدق این قول بیفزاید و اعتماد را شاید لکن پیش از سوگند مصافحه من با تو چگونه باشد؟ گفت: این گیاه بر هم تاب و زنخدان من بدان استوار ببند تا فارغ باشی. ماهی گیاه برگرفت و نزدیک رفت تا آن عمل تمام کند. ماهی خوار سرفرو آورد و او را از میان آب برکشید و فرو خورد، و رُبّ شارقِ شرقَ قبلَ ریقهٔ این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که ما را در قربت عقاب و مجاورت او مصلحتی نیست.

(وراوینی، ۱۳۸۷: ۶۷۷-۶۷۳)

منابع

- ۱- افصح زاد، اعلانخان (۱۳۷۸)، آثار و شرح احوال جامی، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب.
- ۲- جامی، عبدالرحمان، (۱۳۸۵)، هفت اورنگ، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران: انتشارات اهورا.
- ۳-.....، (۱۳۸۶)، نفحات الانس، تصحیح محمود عابدی، تهران: انتشارات سخن.
- ۴-.....، (۱۳۴۱)، کلیات، تصحیح هاشم رضی، تهران: انتشارات پیروز.
- ۵-.....، (۱۳۶۳)، جامی (متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منتشر خاتم الشعرا)، تهران: انتشارات توسع.
- ۶-.....، (۱۳۵۶)، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، تصحیح ویلیام چیتیک، تهران: انتشارات انجمن فلسفه‌ی ایران.
- ۷-حلاج، منصور، (۱۳۸۶)، طواسین حلاج، ترجمه و شرح و توضیح: قاسم میر آخوری، تهران: انتشارات صدای پای معاصر.
- ۸-زیرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۲)، دنباله‌ی جستجو در تصوف ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۹-زمجی اسفزاری، معین الدین محمد، (۱۳۸۰ هـ ق)، روضات الجنّات فی اوصاف مدنیه هرات، به سعی و اهتمام محمد اسحاق، کلکته.
- ۱۰- سنائی، مجدد بن آدم، (۱۳۸۷)، حدیقه الحقيقة و شریعة الطريقة، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۱- عطار نیشابوری، فردالدین محمدبن ابراهیم، (۱۳۷۹)، تذکره الاولیاء، تصحیح و استدراکات محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوار.
- ۱۲- مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۸۵)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولدالن

نیکلسون، تهران: انتشارات ناهید.

- ۱۳- منشی، ابوالمعالی نصر الله، (۱۳۸۶)، ترجمه‌ی کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۴- نظامی، الیاس بن یوسف، (۱۳۸۴)، خمسه به کوشش سعید حمیدیان بر اساس نسخه‌ی حیدرستگردی، تهران: نشر قطره.